

## جلوه‌گاه شخصیت غالب

### احسن الظفر\*

نجم‌الدوله، دبیرالملک میرزا اسدالله خان غالب هر چند که خود را به عنوان شاعر و صوفی و منجم و حکیمی بی‌همتا معرفی کرده است:

همچو من شاعر و صوفی و نجومی و حکیم

نیست در دهر، قلم مدعی و نکته‌گو است

اما مردم او را به عنوان یک شاعر و نویسنده توانای ذولسانین تلقی می‌کنند. زندگی و شخصیت و هنر وی از دیرباز مورد بحث و بررسی دقیق پژوهشگران قرار گرفته و سلسله‌اش هم‌اکنون ادامه دارد. وی به حق گفته است:

شاید که بدین سایه و سرچشمه گرایند

یاران عزیزند گروهی ز پس ما

یعنی پس از درگذشت من دوستان عزیز ممکن است گرایشی بدین سایه و سرچشمه که عبارتست از آثار نثری و شعری وی، در خود پیدا کنند. اقبال عموم دانشمندان و حتی مردم عادی به سخنان دلآویز وی شاهد عادل این نکته است. امیدی که به آنها بسته بود رایگان نرفت. همچنین یک پیشگویی او می‌گوید:

به گفتارم تونگر گر به سیم و زر تهی دستم

زمین کلبه من شد گلستان بود ویرانی

---

\* دانشیار بخش فارسی دانشگاه لکهنو.

این امر از جمله کرامات اوست (اگر او را عارف و صوفی فرض کنیم) که «زمین کلبه خود» گفت، نه «کلبه خود»، زیرا کلبه‌اش هم‌اکنون همان وضعی را دارد که هنگام درگذشت او داشت، اما در سرزمین کلبه‌اش غالب آکادمی، غالب انستیتوت و ایوان غالب به وجود آمده است که آن را به گلستان مبدل ساخته است و دانشوران و پژوهشگران در آنجا گردآمده، روی آثار گرانبهای وی به بحث و بررسی می‌پردازند.

براستی غالب از جمله گویندگان نیست که در سخنان وی عواطف هر قشری از اقشار جامعه به بهترین وجه و شیوه منعکس شده است. وقتی که ما کلامش را می‌خوانیم حس می‌کنیم این همان نکته‌ایست که در دل ما از قبل وجود داشته است. زیبایی تقریر، زیبایی تعبیر، زیبایی بیان و زیبایی معانی و چه بسا زیباییهای دیگر در سخنان وی یکجا شده و موجب جلب توجه خوانندگان شده است؛ حال آنکه زبان اردو و فارسی اکنون مراحل پیشرفت را طی نموده‌اند، ولی باز هم جذابیت کلام دل‌آویز غالب نه اینکه رو به کاهش نرفته، بلکه به مراتب بیشتر شده است. در مقدمهٔ مثنوی ابر گهربار درست نوشته است:

”چون خواستند که قوت ناطقه بدین استخوانی پیکر که به اسدالله خان غالب نامور است، پیوند پذیرد، به ریزش نمک طرز عرفی شیرازی و آمیزش ادای نظیری نیشابوری، شورانگیزی و حسن به رشته آن شاهد غیبی افزودند. غزل و قصیده و قطعه و رباعی را در فرجام کشی و دلکشی لفظ و معنی، کار از آن گذشت که دیگری را در اندیشه گذرد.“

از میان انواع شعر تنها مدایح است که می‌توان آن را جلوه‌گاه شخصیت شاعر قرارداد و به گوشه‌های زیادی از شخصیت و هنر وی از این راه پی‌برد. چنانچه غالب هم بسیاری از جنبه‌های متضاد کردار و گفتار خود را در این نوع شعر بیان کرده است. از طرفی سخن از می‌نوشی، قماربازی، عیش‌پرستی و شعرگویی را به میان آورده می‌گوید:

همواره ذوق و مستی و لهو و سرور و شور      پیوسته شعر و شاهد و شمع و می و قمار

بی‌می‌نکند در کف من خامه روایی / سرد است هوا، آتش بی‌دود کجایی  
 هوس کار دگر نیست بجز شعر و شراب / اینست حرفی که لبم با لب ساغر دارد  
 حاصل من ز هر چه می‌گذرد / چار چیز است کش مباد زوال  
 کنج امن و سفینه‌ای ز غزل / می‌ناب و پیاله‌ای ز سفال  
 باید که صراحی بود آبستن صهبا / تا ناطقه را رو دهد نادره زایی  
 خورم می و به دوگیتی نترسم از تقدیر / که کردگار غفور است و پادشاه رحیم  
 به نقد و نسبه جهان شاد شد که داد خدا / به من شراب و به زهاد مژده تسنیم  
 بد روشی و بی‌اعتدالی، نافرمانی از خدا، / روزه‌خوری، و بی‌اعتنایی از نماز را به قرار  
 زیر تذکر می‌دهد:

اگرچه بدروشم، پاس هر روش دارم / چراغ دیر و حرم نور چشم صرصر من  
 زین روی که طاعت نکنم سبک خداوند / از من نبرد پایه آرایش خوان را  
 در قاعده سجده سر از پا نشناسم / در روزه ز شوال ندانم رمضان را  
 گیرم که نهادم بود از سجده لبالب / ای وای گر از ناحیه جویند نشان را  
 از طرفی دیگر به کردارهای خود تأسف می‌خورد و اظهار خجالت می‌کند:  
 چشمم گشوده‌اند به کردارهای من / ز آینده ناامیدم وز رفته شرمسار  
 هر گه که خورم نان تنم از شرم گدازد / چندانکه ز خویش آب کنم دست و دهان را  
 از عمر چهل سال به هنگامه سرآمد / سرمایه به بازیچه تلف گشت دکان را  
 همچنین وابستگی خود به وحدت‌الوجود، فنا فی‌اللّهی، اکتفا بر سجده نهادی و  
 تشییع مسلکی را به قرار زیر به معرض نمایش می‌گذارد:

آینه به پیش نظر و جلوه فراوان / دل پر هوس و صاحب خلوت‌کده تنها  
 وحدت همه حدیست معنی که خود ازوی / هستی همه جزئیست حقیقی که مراد را  
 طرفی نتوان بست به سرگرمی اوهام / هرگز نتوان کرد پراگنده بر اجزا  
 مدهوش ره و رسم فنایم، جرم نیست / بی‌خویش قدح می‌زنم از خمکده‌الّا  
 ایمان من ای لذت دیدار کجایی / در کام مذاقم بچشان رشحه‌الّا  
 همدرین فصل که مستانه سخن می‌گذرد / نکته چند سرایم ز وجوب و امکان

صور کون نقوش است و هیولی صفحه  
 هستی محض تغیر نپذیرد زنهار  
 همچنان در تتق غیب ثبوتی دارند  
 نتوان گفت که عینست چرا نتوان گفت  
 عالم از ذات جدا نبود و نبود جز ذات  
 گیرم که نهادم بود از سجده لبالب  
 صفحہ عنقااست چه گویی ز نقوش اکوان  
 حرف الان کماکان ازین صفحه بخوان  
 به وجودی که ندارند ز خارج اعیان  
 صور علمیه کز علم نیاید به عیان  
 همچو رازی که بود در دل فرزانه نهان  
 ای وای گر از ناحیه جویند نشان را

شادروان پرفسور رشید احمد صدیقی، در یکی از نوشته‌هایش ذکر کرده است که تصوف و تشیع باهم بستگی ندارد، بلکه از دیدگاه تشیع ممنوع است. روایتی است از امام جعفر صادق که درباره صوفی معروف، ابوهاشم کوفی، پرسیدند؛ فرمود: ائّه فاسدالعقیده جدا. باز هم غالب اعلام می‌کند:

شاه نجف، وحی نبی، مرتضی علی  
 پیغمبر آفتاب و فروغش جمال دین  
 از روی رای نبی گشته‌ام پذیر فتار  
 یارب ز یا علی نشناسم، قلندرم  
 ان از ایمة اول و ثانی پنجتن  
 بعد از نبی امام مه و پیران پرن  
 بدهر بعد نبی اهل بیت و قرآن را  
 یک می زابگینه و ساغر برآورم  
 در گفتار وی از سویی در تملق و ریاکاری، سخن فروشی و شعرفروشی  
 هویداست:

فروختیم متاع سخن بدین فریاد  
 قصیده تو ولی کاسه گدایی تست  
 لامکان گر نتوان گفت، توان گفت که شاه  
 بوظفر شاه جهانگیر و جهان بخش که اوست  
 حکم شه راست بر آفاق روانی و رواست  
 این ستایش شاه‌یست که فرمانش حتی در اندرون قلعه محدود مانده بود و درباره  
 ملکه وکتوریا گوید:

ای دادگر که مهدوی از بس خجستگی  
 از انتظام شاهی و آیین خسروی  
 یاد از زمان سنجر و نوشیروان دهد  
 شوره سرور و دانش و داد انتشار یافت

گورنر:

شست به مشک و گلاب کام و زبان چند بار  
تا اسدالله خان نام گورنر گرفت

آکلینند:

نمک پرورده این دولت جاوید پیمایم      به پیمان مودت دارم آیین ثناخوانی  
الن برا:

ای برتر از سپهر بلند آسمان تو      تو پاسبان ملک و ملک پاسبان تو  
جز حق نمانده هیچ هوس در ضمیر تو      جز حق نرفته هیچ سخن بر زبان تو  
جیمس تامسن:

نیست کس بلکه نبودست و نخواهد بودن  
که به فرهنگ به فرزانه یکتا ماند  
آسمان پا به جیمس تامسن آن قلم فیض  
باد جایش بجهان تا بجهان جا ماند

پرنسب:

فرزانه پرنسب که ستایند به جانش      چندانکه پرستند خدا را به خدایی  
نصیرالدین حیدر:

خواستم پایه قدرش به خیال آوردن      به تنزل سوی اورنگ سلیمان رستم  
شمس الامرا:

ای ذات تو جامع صفت عدل و کرم را      ولی بر شرف ذات تو اجماع امم را  
در عهد تو از گوش به دل راه نیابد      آوازه اسکندر و افسانه جم را  
صد غوطه بزمزم زده از بهر طهارت      تا رخصت پا بوس تو دادند قسم را  
از سوی دیگر دوری از صلح‌جویی و شعرفروشی و مدح‌سرایی صمیمانه و خالی از  
ریا را مطرح کرده می‌گوید:

ز آنرو که نه از زمزه ارباب رثاییم      در مدح و دعای تو سخن مختصر آمد  
 صله‌جو نیستم و شعر فروشی نکنم      راه مدح تو بسر گرمی ایمان رفتم  
 نمک پرورده این دولت جاوید پیمایم      به پیمان مودت دارم آیین ثناخوانی

براستی قصیده‌سرایی بر این نکته مبتنی است که احسن‌الشعر اکذبه، بهترین شعر همانا دروغ‌ترین آن است، لذا غالب را از این حیث می‌توانیم معذور بدانیم. این بحث را بدین جهت اینجا آوردم که او در نامه‌های اردوی خود ادعا کرده است:

”من دروغگو نیستم و تملق خوی من نیست. تنها همان خوبی‌های شخص را بیان می‌کنم که در او می‌بینم“<sup>۱</sup>.

جالب‌ترین نکته اینجاست که هنگام مدح‌سرایی، سخن از مدح خود و شعر خود را طوری به میان می‌آورد که منظور از مدیحه‌سرایی همانا خودستایی می‌شود:

نازم به کمال خود و بر خود نفزایم      آثار در و بام صناید عجم را  
 آبی مرا تیغ و مرا کلک بساز است      دستت جداگانه بهر کار همم را  
 فرمان ده اقلیم کمالم، نکنم جمع      لعل و در و فیل و فرس و کوس و علم را  
 ایزد نیافرید چنانم به فنّ شعر      کان را کسی نظیر در این خاکدان دهد  
 هم‌چو من شاعر و صوفی و نجومی و حکیم      نیست در دهر قلم مدعی و نکته‌گو است  
 دمدم گرد دل گردد و پروا نکنم      بوعلی را نگذشت آنچه ز دانش بگمان  
 همه دانا منم آن شاعر اعجاز بیان      که ز من کالبد ناطقه جانی دارد  
 رفته بالا که نشان آورد از پایه من      تا بدان پایه که گردون دورانی دارد  
 چون دهر غالبم به سخن نام کرده است      غالب که نام من ز حقیقت نشان دهد  
 برسم نکته‌سنجان در سخن غالب بود نامم      بدین نام از ازل آورده‌ام طغرای سبحانی  
 خرد به عالم نظمم نهاده غالب نام      سروش نام مرا می‌برد بدین القاب  
 چو من گهر فروش نباشد به هر بساط      چون من سخن‌سرای نخیزد ز هر دیار  
 آنم که بهر صیت صفات کمال من      ایجاد حرف و صوت و صداکرد روزگار

۱. انجم، [دکتر] خلیق: غالب کی خطوط، غالب انستیتیوت، ۱۹۸۷ م، ج ۴، ص ۱۴۶۳ و ۱۴۷۱.

من خود عدیل خویشم و نبود عدیل من چون خود مرا به غصّه فنا کرد روزگار  
 هنگام مدیحه‌سرایی، او اوّل شیوه پیشروان خود را در نظر دارد و تأثیر جمعی آنها را  
 بر خود اعتراف می‌کند:

چون تازه کنم در سخن آیین بیان را آواز دهم شیوه ربا هم نفسان را  
 و پیروی از عرفی شیرازی، خاقانی شروانی، نظامی گنجوی و شفایی اصفهانی را و  
 گاهی همپایگی آنها را ذکر می‌کند:

جاده عرفی و افتاد شفایی دارم دهلی و آگره و شیراز و صفاهان منست  
 امروز من نظامی و خاقانیم به دهر دهلی ز من به گنجه و خاقان برابرست  
 کلک مرا سواد سویدا مثال نظم با سرمه دیار صفاهان برابرست  
 سلجوقیم به گوهر و خاقانیم به فنّ توقیع من به گنجه و خاقان برابرست  
 او گاهی در تعلی شاعرانه‌اش آنقدر زیاد روی می‌کند که همین استادان مسلم را، از  
 جمله: عرفی شیرازی، نظیری نیشابوری، زلالی خوانساری، طالب آملی، نظامی گنجوی،  
 خاقانی شروانی، ظهیر فاریابی و سلمان ساوجی را کمتر از خود قرار می‌دهد:

مسنج شوکت عرفی که بود شیرازی مشو اسیر زلالی که بود خوانساری  
 کو بلبل شیراز و کجا طوطی آمل تا پایه به سنجم نواسنجی هم را  
 ایمان به دلاویزی گفتار تو داریم ما را چه اگر نظم نظامی به نظامست  
 گزیده‌ایم روش خاص کاندیرین هنجار به پویه پای بلرزد ظهیر و سلمان را  
 عرفی و خاقانی پیش من فرمان‌پذیر سکه در شیراز و شروان می‌زنیم  
 و نغزگویی، گزیده‌گویی، دلکشی و دلاویزی، اعجاز‌بیانی، بلندپایگی، موزونی افکار  
 و اندیشه‌های خود و استادان گذشته را به قرار زیر اظهار دهد:

لفظ کهن و معنی نو در ورق من گویی که جهانست و بهارست جهان را  
 هر زمزمه کز کام و زبانم بترآود جوید ز ره پرده گوشم به دلم جا  
 از بسکه سیه مست می جنبش کلکم در پرده هر نفس دلم می‌رود از جا  
 گزید گویی غالب نگر که از تف شعر چه نغز شیوه در ابداع کرده است ایجاد

نه کمتر ز حریفان به فن شعر و سخن  
عبارتم به طراوت چو لاله در دبستان  
نه کمتر ز نیاکان به خود و خلق عمیم  
معانیم به لطافت چو باده در روی ما  
ز رفتگان بگذشتم به تیز رفتاری  
خامه هنگام رقم سرو خرامان منست  
دیده ور داند که از نظم به بزم  
بسکه دلداده موزونی افکار خودم  
سلک در شاهوار آورد باد

\* \* \*